

به نام خدا

خلاصه غزل ۱۹۳ دیوان شمس، برنامه ۹۸۲

جانا قبول گردان این جستجوی ما را  
بنده و مرید عشقیم، برگیر موی ما را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳  
-برگرفتن موی: نشانه بندگی و ارادت بوده است.

خدایا، ما سال‌ها به غیر از تو را جستجو کردیم، در مرکزمان همانیدگی‌ها را گذاشتیم، دائماً از یک فکر به یک فکر همانیده پریدیم و به‌طور فردی و جمعی با من‌ذهنی، به خودمان و همه‌کس و همه‌چیز ضرر زدیم. الان تصمیم گرفتیم که به‌طور جدی روی خود تمرکز کرده و هر همانیدگی را که در درونمان داریم، شناسایی کنیم تا با تسلیم و فضاگشایی، لحظه‌به‌لحظه پیرو عشق تو شویم؛ بنابراین این جستجویی که ما در پی خود اصلی‌مان هستیم و آرزوی زنده شدن به تو را داریم، از ما قبول کن.

خدایا، ما مراحل مختلف هشیاری را از جماد، نبات، حیوان طی کرده و الان در ذهن هستیم و به‌اندازه یک مو میان ما و تو فاصله مانده است و از تو کمک می‌خواهیم که این موی عیب و دردهای من‌ذهنی را که بسیار مسموم و کشنده است و جلوی چشم عدم‌بین ما را گرفته و نمی‌گذارد با چشم تو ببینیم، از میان برداری.

بی ساغر و پیاله درده می‌چو لاله  
تا گل سجود آرد سیمای روی ما را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳  
-ساغر: جام و پیاله شراب

ما اشتباه شراب‌های این جهانی مثل تأیید و توجه خواستن از جمع را خوردیم، خدایا، بدون ساغر و پیاله، یعنی بدون چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد، شرابی از جنس داغ عشق را به ما بده تا گل که نماد زیبایی و لطافت در این جهان است در برابر زیبایی روی ما که به عشق تو زنده و جاودانه شده‌است، سجود کند.

مخمور و مست گردان، امروز چشم ما را  
رشک بهشت گردان، امروز کوی ما را  
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳  
-مخمور: خمارالوده

خدایا، چشم عدم‌بین ما با عینک دردها و هیجاناتی مانند رنجش، حسادت، حس گناه و کینه بسته شده‌است. خدایا، چشمانمان را مست عشق خودت کن تا از طریق تو، خودمان و همه را همان یک زندگی ببینیم، چراکه در این صورت است که بهشت به این جهان بیرون که دوائر فضاگشایی ما آبادان شده‌است، حسادت خواهد کرد.

ما کان زَر و سیمیم، دشمن کجاست زر را؟  
از ما رسد سعادت، یار و عدوی ما را  
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

خدایا، اگر ما لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی به تو وصل شویم، معدن زر و سیم شده و هزاران خیر و برکت، زیبایی، خرد، عشق و شادی اصیل از مرکز ما به این جهان خواهد ریخت و دیگر با فکرهای همانیده و پشت‌سرهم، دشمن این معدن هشیاری حضورمان نخواهیم بود و ارتعاشی که با فضاگشایی از درون ما ساطع می‌شود، سبب سعادت و نیک‌بختی همه انسان‌ها خواهد شد.

شمع طراز گشتیم، گردن دراز گشتیم  
فحل و فراخ کردی زین می‌گلوئی ما را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳  
-طراز: شهری در شرق ایران قدیم که مردمش زیبا بوده‌اند.  
-شمع طراز: کنایه از زیبارو  
-گردن دراز: کنایه از سرافراز و افتخارکننده  
-فحل: نر، در این جا: نیرومند

اگر ما فضای درونمان را در برابر هر اتفاقی که این لحظه زندگی طرح می‌کند، باز کنیم و اجازه ندهیم که اتفاقات روی ما اثر بگذارند، در نتیجه خداوند به صورت شمع نورانی از مرکز ما طلوع خواهد کرد و ما به صورت امتداد او زیارو و سرافراز شده و لحظه به لحظه از شراب ایزدی می‌نوشیم و درونمان گشوده و گشوده‌تر می‌شود.

ای آب زندگانی، ما را رُبود سیلت  
اکنون حلال بادت، بشکن سبوی ما را  
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ای خداوندی که آب حیات و جاودانگی را به جان انسان‌هایی که می‌خواهند به تو زنده شوند می‌ریزی، ما شناسایی کرده‌ایم که همانندگی‌های زیادی مانند پول، همسر، فرزند و بدنمان را در مرکزمان به جای تو گذاشته‌ایم. خدایا تو را سپاس می‌گوییم که این شناسایی‌ها سبب شده که آب هشیاری حضور به مرکز ما بریزد و مانند سیلی همانندگی‌هایمان را ببرد. این من‌ذهنی ما حلالت باشد، چراکه کوزه من‌ذهنی‌مان را شکسته‌ای و داری درونمان را خالص می‌کنی.

گر خوی ما ندانی، از لطف باده واجو  
هم‌خوی خویش کرده‌ست، آن باده خوی ما را  
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳  
- واجو: بازجوی، بپرس

ای انسانی که من‌ذهنی داری، تو به واسطه داشتن من‌ذهنی، خوی و سرشت خداوند را نمی‌شناسی، باید با فضاگشایی همانندگی‌هایی را که در مرکزت داری، شناسایی کنی، زیرا در این صورت است که می‌توانی باده عشق را جستجو کنی، در نتیجه خداوند هم هر همانندگی را که در مرکزت داری، پاک کرده و تو را از شراب عشقت لبریز می‌کند و هم‌خوی خداوند خواهی شد.

گر بحر می‌بریزی، ما سیر و پُر نگردیم  
زیرا نگون نهادی در سر کدوی ما را  
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳  
- کدو را وارونه نهادن: پیمانۀ را واژگون و معکوس گذاردن که هرگز چیزی در آن جمع نمی‌شود و پُر نمی‌گردد.

خدایا، وقتی ما با فضاگشایی به تو زنده شویم، اگر همه دریا را هم در وجودمان بریزی، باز هم ما سیراب نمی‌شویم، چراکه سر کدوی ما به سمت زمین است و هرچه که از عشق تو در وجودمان ریخته شود، همه از این عشق برخوردار می‌شوند.

مهمان دیگر آمد، دیگی دگر به کف کن  
کاین دیگ بس نیاید، یک کاسه شوی ما را  
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳  
- به کف کن: به دست بگیر، تدارک ببین، مجازاً به جوش بیاور.  
- کاسه شوی: مجازاً دارای شغل حقیر، مجازاً شوینده ظرف ذهن

وقتی ما فقط روی خود تمرکز داشته و هیچ‌کسی را خبر و سنی نکنیم و انصوا را رعایت نکنیم، فضای درونمان باز شده و به خداوند زنده می‌شویم و لحظه به لحظه مهمان‌هایی نزد ما می‌آیند و ما هم دیگی که در آن غذای عشق، خرد و شادی‌ست، به آن‌ها می‌دهیم، اما اگر روی خود کار نکنیم و حواسمان به بیرون باشد، شرابی که از زندگی می‌گیریم کافی نخواهد بود و نمی‌توانیم با آن کاسه همانندگی‌هایمان را بشوییم.

نک جوق جوق مستان، در می‌رسند بستان  
مخمور چون نیاید، چون یافت بوی ما را؟  
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳  
- جوق جوق: دسته دسته

وقتی انسانی مانند حضرت مولانا به زندگی زنده شود، دسته‌دسته مردم به سوی این انسان رفته و در باغ یکتایی این لحظه وارد می‌شوند. خدایا، اکنون که بوی عشق تو از طریق حضرت مولانا به مشام ما رسیده، چطور ما مست نشویم و به این بستان نیاییم؟

ترک هنر بگوید، دفتر همه بشوید  
گر بشنود عطارد این طرّوی ما را  
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳  
- عطارد: خدای دبیری و کتابت در یونان باستان، در این جا نماد عقل جزوی

-طَرِّقُوا: راه باز کنید، راه و روش قرار دهید.

ای انسان، اگر حقیقتاً روی خود کار کرده و دائماً فضای درونت را باز کنی، به خداوند وصل می‌شوی، در نتیجه کسانی که با پندارِ کمال، خودشان را استاد می‌دانستند، وقتی نزد تو بیایند، تحت تأثیر ارتعاشاتِ عشقی تو قرار گرفته و دانشِ ذهنی‌شان را رها می‌کنند.

سیلی خوردن چون دف، در عشق فخرجویان  
زخمه به چنگ آور، می‌زن سه‌توی ما را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳  
-سه‌تو: سه‌تار، ساز تنبور که سه سیم دارد، در این جا مطلق ساز

کسی که من ذهنی دارد، اگر به همه اعلام کند که نمی‌داند و همه دانسته‌های ذهنی‌اش را ترک کرده و مانند دف سیلی درد هشیارانه را بپذیرد و تسلیم خداوند شود و افتخار کند که آبروی من ذهنی‌اش دارد می‌رود، در این صورت، مانند سازی در دستانِ خداوند زده می‌شود، به عبارتی، به‌عنوان امتدادِ خداوند خلاق شده و لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی، فکرهای نو خلق می‌کند.

بس کن، که تلخ گردد دنیا بر اهل دنیا  
گر بشنوند ناگه، این گفت و گوی ما را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

حضرت مولانا می‌فرماید: ذهنت را خاموش کن و حرف نزن، چراکه اگر من‌هایِ ذهنی این گفتگوی ما را بشنوند و متوجه شوند که ما داریم لحظه‌به‌لحظه به خداوند زنده و زنده‌تر می‌شویم، تلخ می‌گردند.

ارادتمند شما، فریبا الهی‌مهر